

اجتماعی هستیم، «جانی» که بدون آن عملکرد معمول اجتماع دچار بحران و تشتت می شود.

بدو گفت چون سوی من نافتی ز گیتی همه کام دل یافنی

اگر حرفهای من را گوش کنی آن وقت:

جهان سربه سر پادشاهی نراست دد و مردم و مرغ و ماهی نراست!!

ساختار سپاه معمولاً چنان بود که افراد به امید غارت در زیر پرچم کسی گرد می آمدند. مشکل فهم این نکته از آنجا شروع می شود که برداشت امروز ما از ارتش با تلقی آن در گذشته متفاوت است. ارتش بظاهر وسیله دفاع از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی است، احتمالاً کودتا هم می کند و همچنین می تواند وسیله سرکوب داخلی باشد. جوامع صنعتی تلقی دیگری از ارتش دارند که با برداشت مردم جهان سوّم متمایز است. این هردو برداشت موجب فرافکنی ذهنی بر ساختار واقعی ارتش گذشته شده است و درک موضوع را مشکل می سازد. گرد آمدن سربازان در گذشته، معمولاً، نه به منظور دفاع از منافع ملی، بل برای غارت و چپاول بوده است. در نتیجه، با توجه به ساختار اقتصاد سنتی، تأمین هزینه این سربازان از طریق لشکرکشیها مقدور می شد. غنائم جنگی، علاوه بر نقدینگی، شامل زنان و پسران و نیروی کاری نیز می شد، ضمن اینکه سرزمینهای آباد و منابع آب، نیاز سپاهیان را برآورده می کرد.

نکته دیگر این که اگر آنها به سرزمینی حمله نمی کردند، امکان داشت در آنجا شخص مقتدری پیدا شود و ناامنی های بعدی را برای همسایگان فراهم آورد. سلطان محمود می گفت اگر به جای مادر مجدالدوله دیلمی «مردی» در ری حکومت می کرد، مجبور بودیم لشکری را پیوسته در نیشابور نگاه داریم و این امر هزینه ای سنگین در برداشت. ضحاک پس از استحکام پایه های حکومتی خویش، به امید گسترش قلمرو قدرت پادشاهی با همراهی

اطرافیان اقداماتی را شروع می‌کند که از جانب دیگر، موجب شدت اختناق می‌گردد. این بخش را فردوسی در قالب داستانی به ظاهر افسانه‌ای این‌گونه به نظم می‌کشد:

جوانی برآراست از خوبستن	سخن گوی و بینادل و پاک‌تن
همیدن به ضحاک بنهاد روی	نبودش جز از آفرین گفت و گوی
بدو گفت اگر شاه را درخورم	یکی نامور پاک خوالبگرم

پادشاه جوان از تمجید لذت می‌برد. ابلیس به صورت خوردن، خوردن جوانی نزد ضحاک می‌آید، تملق می‌گوید و تکریم می‌کند و اعلام می‌کند که: «من خوان سالارم و خورشهای نیکو و لذید می‌پزم و شاه را فربه می‌کنم.» این نکته بسیار عمیق و درخور توجه است و دوران جمشید و مرداس را نیز دربرمی‌گیرد. در گفتگوهای اولیه، سخن از کار و کوشش و فداکاری و دلسوزی و مسئولیت اجتماعی و... نیست که لازمه حیات هر اجتماعی است. سخن از آسایش و خوردن و گلهای مختلف و بوهای خوش و گاوهای شیرده و مانند اینهاست. واقعاً اگر قوم گرسنه و بی‌نوایی به حکومت برسد، اولین کار آنها چه خواهد بود؟ جواب را به قوه تخیل خواننده وامی‌گذارم، ولی پوشیده نماند که بسیاری از سرسلسله‌های ایرانی اعتراف کرده‌اند که قبلاً گرسنه و درمانده بوده‌اند، اسب سبکتکین بی‌جو مانده بود، یعقوب نان و پیاز و تره می‌خورد، معزالدوله دیلمی برای یک گرده نان مجبور به آوردن یک پشته هیزم بود، حال که به حکومت و نوایی رسیده‌اند، چه باید بکنند؟ پس از تثبیت قدرت، تمجید و تملق و شکمبارگی جزو نخستین مسائل فوری تلقی می‌شده است. محمود غزنوی همه عمر را بر پشت اسب به جهانگشایی گذراند و به خوردن و نوشیدن و خفتن با کنیزکان و حتی مغازه با مردی چون ایاز سپری کرد. نوبت به مسعود که رسید، در کنار هیرمند، با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب شبها را به صبح می‌آورد و به قول بیهقی، سلطان سخت شادی دوست

بود. ۵۳ مسئله شراب‌خواری و شکمبارگی به قدری در دربار پادشاهان این منطقه رواج گسترده‌ای داشته است که بزمهای هزار و یک شب آنها شهرت جهانی دارد.

در دوران فردوسی، آثاری را در مورد سیاست و مسائل اجتماعی تدوین کرده‌اند. در این آثار فصل مبسوطی دربارهٔ آداب شراب‌خواری و غنا و مطربی و مسائل کنیزکان و غلامان و خوردن و حتی جماع کردن درباری می‌آمده که مؤید توجه فردوسی به درجهٔ اهمیت این‌گونه مسائل است. گسترش کار تا آنجاست که مردی چون غزالی، که بدون تردید از مردان بزرگ فرهنگ ایران و مردی دینی است، اجباراً در نصیحة‌الملوک سخنانی در این مورد آورده است.

به هر جهت، بدیهی است که قومی بدوی و گرسنه اول بار مسئله خوردن و جبران گرسنگی خود را پیش بکشد. سبکتکین پس از رسیدن به امارت حکایت می‌کند که چگونه او را همراه با دوازده برده از جیحون گذراندند و چه خفتها دید و چه آزارها که نکشید و کسی او را نمی‌خرید. «خداوندم سوگند خورده بود که مرا پیاده به نیشابور برد و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم» ۵۴. برده‌ای که پس از تحمل این خواریها بر تخت مهان تکیه زند، چه خواهد کرد؟

ز بهر خورش جایگه ساختنش
بدو داد دستسور فرمانروا
که کمتر بند از کشتنی‌ها خورش
خورشگر بساورد بک یک بجای
بدان تا کند پادشاه را دلبر
به فرمان او دل گروگان کند
بدان داشتش یک زمان ندرسب
کزو آیدت سربه سر برورش
بسازید و آمد، دلی بر آمد
سر کم خرد مهر او را سبرد

چو بشنید ضحاک بسواختش
کلید خورش خانه پادشاه
فراوان نبود آن زمان پرورش
ز هر گوشت از مرغ و از چارپای
به خورش بپرورد برسان شیر
سخن هر چه گویدش فرمان کند
خورش زردهٔ خایه دادش نخست
که فردات زان گونه سازم خورش
خورش‌های کبک و نذرو و سپید
شبه نازیبان چون به خوان دستبرد

سدیگر به مرغ و کباب بره	بیاراست خون از خورش بکسره
به روز چهارم چوبنهاد خون	خورش کرد از پشت گاو جوان
بدوی اندرون زعفران و گلاب	همان سالخورده می و مشگ ناب
چو ضحاک دست اندر آورد و خورد	شگفت آمدش زان هشیوار مرد
بدو گفت بنگر که نا آرزوی	چه خواهی به خواه از من ای نیکخوی

کسانی که مطبخ شاه جوان را گرم نگه می‌داشته‌اند و غارت، مصادره امکانات عیش و عشرت او را فراهم می‌آورده‌اند، جزو ندیمان او نیز بودند و تا آنجا که از تاریخ سراغ داریم. و در اینجا نیز با اشاره ظریفی فردوسی طرف شاه را ابلیس خطاب می‌کند، اینها عموماً جزو اراذل و اوباش بوده‌اند. این جماعت ضمن تأمین نظر شاه، اهدافی نیز داشته‌اند که باید برآورده می‌شد. این خوردن بی حساب و دایمی را نظام اقتصاد بسته بر نمی‌تابد، اقتصاد بسته‌ای که در ضمن، به تفکر کم کاری و تسلیم سرنوشت شدن، آراسته است و همه این مجموعه عنصر ناامنی را نیز با خود همراه دارد. عنصر ناامنی، مهلیک فعالیت‌های اقتصادی است، زیرا در امنیت جزئی از آینده‌نگری و امید به آینده نهفته است که آدمی را به کار وامی‌دارد. در حالی که در ایران به دلیل ناامنی، سرمایه‌های مردم عموماً در خاک به صورت دفینه پنهان بوده است (یافتن دفینه‌ها و شناخت مسائل گنجنامه‌ها امروز نیز برای خود شغل مهمی است). زمانی که سرمایه‌های مردم به زیر خاک مدفون می‌شود و تولید در داخل شبکه ملی به حداقل می‌رسد، تنها راه چاره برای تأمین نیازها همان غارت است. در گذشته نظام اقتصادی به صورت امروز نبوده و اسکناسی رایج نبوده است تا دولت‌ها بتوانند از راه قانون مردم را تحلیل ببرند و هضم کنند.

حاصل خوردن بی حساب منابع اقتصادی، عدم رضایت مردم و عدم رضایت مردم نیز موجب فشار اختناق می‌شده است، در نتیجه، ضحاک و ندیمان فشار نظامی بر روی مردم را افزایش می‌دادند تا نیازهای مالی مورد نظر را تأمین کنند. در این صورت، آدمکشی گسترش می‌یافت. فردوسی

شاهد و ناظر زمان خود و گذشته نه‌چندان دور خراسان بوده است. در سرزمین کم‌آبی همچون خراسان کشاورزی پراکنده و دامداری تنها فعالیت اقتصادی را تشکیل می‌داده است. چنین اقتصادی چگونه تحمل اردوکشی‌های امثال رافع بن هرثمه، یعقوب لیث، عمر لیث، علی بن الیث، احمد بن عبدالله خجستانی و سامانیان و غزنویان را در فاصله‌ای کوتاه داشته باشد - ارودهایی که به تصریح تاریخ برای غارت کردن از میان مردم انتخاب می‌شدند و جمع می‌آمدند تا مردم را غارت کنند. این گونه اردوکشی‌ها را به زخم تیغ سامان می‌دادند. ایرانیان و عربها خود کفاف این خطه را می‌کردند، ترکان نیز دسته دسته بدان افزوده شدند. فردوسی در جای دیگر همین ساختار را چنین بیان می‌کند:

ز دهقان و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آمد اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخن‌ها به کردار بازی بود
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش

ثروت در ایران گذشته جزو امتیازات جدی محسوب نمی‌شد. چون این هزینه‌های کلان نظامی را اقتصاد سالم بر نمی‌تابید، علاوه بر غارت، عناصر ثروتمند را به طریقی متهم و به هلاکت می‌رساندند و ثروت آنها را مصادره می‌کردند. ثروت انباشته هیچ‌گاه در ایران از معرض مصادره در امان نبوده است و این خود یکی از علل عدم رشد اقتصادی است، هرچند خود معلول عوامل بسیاری است. حرمت مالکیت و توسعه اقتصادی بنا بر تجربه بشر دو عنصر غیرقابل تفکیک هستند که ایران از هردوی اینها محروم بوده است. عضدالدوله به همین منظور؛ ابن عمید وزیر ثروتمند خود را به موحشترین وضع شکنجه و مثله کرد و کشت. و امثال این زیاد بوده است. یکی از ثروتمندان زمان مسعود می‌گفت: «وی [سلطان مسعود] بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند.»^{۵۵}، یعنی اینکه مرا خواهد کشت و این مال را مصادره

خواهد کرد و بدنام خواهد شد. اصطلاحی بسیار گویا و
 مفلس عمیق از همین زمانها داریم که «مفلس دژ رویین‌تن
 دژ رویین‌تن است» یعنی آدم بی‌چیز مثل قلعه زرهی می‌ماند که به
 هیچ‌وجه قابل تعرض نیست؛ واقعیت این است که چون
 پول ندارد کسی متعرض او نمی‌شود. در اینجا ما شاهد یک افلاس ساختاری
 اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هستیم و قطعاً جزو فرهنگ ملی گذشته ماست
 و فرد خاصی را هم به‌عنوان مجرم شماره یک نمی‌توان متهم کرد. تاریخ نشان
 داد که تعویض افراد بدون تعرض به ساختار مشکلی جدی را نخواهد گشود و
 این ساختار هم بسیار متنوع و وسیع است و همچنین نشان داد کسانی را هم
 که می‌خواهند متعرض این ساختار شوند دوست ندارد (قائم‌مقام، امیرکبیر و
 مصدق). در کشورهای پادشاهی غربی معاصر فردوسی مالکیت این قدر مورد
 بی‌مهری قرار نگرفته و در نتیجه، امنیت وجود داشته و احکام خود را بر زندگی
 اجتماعی - اقتصادی - سیاسی تحمیل می‌کرده است از جمله نتایج آن،
 پیشرفت صنعتی فعلی و امنیت سیاسی نسبی است.

در ایران تعارض بین برداشت غیرممکن از تولید و امکان عملی تولید
 شدت می‌گیرد و اختناق بالا می‌گیرد و کشتار به‌حدی می‌رسد که سبیل آن
 مارهای دوش پادشاه است که فقط مغز می‌خورند، یعنی با هرگونه فکری به
 معارضه برمی‌خیزند. ورود سلجوقیان به نیشابور حدود بیست سال بعد از وفات
 فردوسی است. تنها کاری که نیشابوریان توانستند بکنند، این بود که به
 سلجوقیان گفتند: «اما بپاید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه
 رفته است تا این غایت به جای‌های دیگر، از غارت و مثله کردن و کشتن و
 گردن زدن، باید که عادت‌ی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر
 است... نیشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح دعای
 سحرگهان است»^{۵۶}. هیچ امکان و هیچ ساختاری به هیچ‌وجه برای دفاع از
 امنیت اقتصادی موجود نبود، و کار بسادگی به مثله و گردن زدن می‌کشید
 همان‌گونه که ضحاک کرد. لشکر غزنوی در سرزمین شاهنشاهی خود

سیاست «زمین سوخته» را پیاده می‌کرد. «از جهت آنکه پوست درختان پسته بیهق، روغنی و صمغ‌دار است، سپاهسالار به قطع آنها فرمان داد و سوخت خوبی برای تنورها مهیا کرد. باقی مانده را نیز از بیخ بریدند و به غزنه بردند. به همین خاطر خراسانیان او را «حاجب پاک‌روپ» لقب دادند»^{۵۷}. در زمان سلطان محمود، اسفراینی وزیر او چنان فشاری به خراسان وارد کرد که به قول بیهقی آب پستانهای خراسان خشکیده شد و نه قطره‌ای شیر ماند که بیرون شود و نه ذره‌ای روغن که به دست آید.

ابوالفضل سوری یکی از ندیمان ضحاک است که در خوراندن او هیچ کوتاهی نمی‌کند. وی عمید خراسان بود به عصر مسعود غزنوی، دست او باز گذاشته شد. سال بعد او صف باشکوهی از هدایا به ارزش چهار میلیون دینار به دربار غزنین فرستاد شامل جامه و ظروف طلا و نقره و غلام و کنیز، مشک و عنبر و کافور، میوه‌های کمیاب، مروارید، تخته قالی و همه چیزهایی که فردوسی برای ضحاک و جمشید توصیف کرده است. وقتی که هدایا به دربار رسید سلطان شادمانه گشت و گفت «نیک چاکری است این سوری! اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل آمدی»^{۵۸}. ویرانی خراسان بدانجا می‌رسد که فرخی می‌آورد:

هرچند ویرانست امروز خراسان هرچند نماندست درو مردم بسیار

و از ابوالمظفر عبدالجبار آورده‌اند:

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی مال و ساز آورد
اگر دست ظلمش بماند دراز	به پیش توکاری دراز آورد
هر آن مملکت کان به سوری دهی	چو چوپان به ده، داغ باز آورد

سلطان مسعود خود برای جمع‌آوری پول شهر آمل را محاصره کرد و قسمت‌هایی از شهر را آتش زد.^{۵۹}

هزینه‌هایی که پادشاهان و امرا و مسئولان دستگاه اداری و اشراف

بی تبار داشته‌اند، بسیار وحشتناک بوده است. این فشار مالی، که به صورت هزینه‌های خوشگذرانی خورشخانه در داستان تصویری فردوسی آمده است، در زمان شخص فردوسی کار را به جایی می‌کشید که برای جمع‌آوری هزینه‌ها به مردم فشار می‌آوردند و مردم لاجرم زندگی را رها می‌نمودند و فرار می‌کردند و در این گونه مواقع بین بد و بدتر، بد را انتخاب می‌کردند. کم نبوده‌اند رجال و اعیانی که نامه می‌نوشتند و از پادشاهی دعوت می‌کردند که برای حکومت به سرزمینشان بیاید و قول می‌دادند که به هنگام ورود از حمایت اعیان برخوردار خواهد بود. در زمان مسعود اعیان ترک به ماوراءالنهر نامه نوشتند و ترکان سلجوقی را به آمدن به خراسان ترغیب کردند و مردم خراسان هنگام ورود ایلک خان نصر از خراسان دفاع نکردند و همین‌طور زمان سلجوقیان و... این امر در واقع، قسمتی از همان مکانیسمی است که حکومت را از جمشید به ضحاک و از ضحاک به **عدم حمایت مردم** فریدون و از صفاریان به سامانیان و از سامانیان به **از حکومت** غزنویان و از غزنویان به سلجوقیان و از سلجوقیان به خوارزمشاهیان و از خوارزمشاهیان به مغولان و از مغولان به... منتقل می‌کند. ولی زبانی که فردوسی انتخاب کرده، زبانی کنایی است و ابعاد مختلفی دارد و همین ظرافت فهم داستان را پیچیده می‌کند و دقت خوانندگان را می‌طلبد.

حال وقتی که امثال سوری و اسفراینی خورشخانه‌ها را چرب می‌کنند و چاکری نیک می‌شوند و شاه هوس می‌کند چندین چاکر این گونه داشته باشد به آنها خطاب می‌کند:

چه خواهی بخواه از من ای نیکخوی

و در جواب از چاکران می‌شنود:

مرا دل سراسر پر از مهر نست	همه نوشه جانم از چهر نست
یکی حاجتستم به پیروز شاه	و گرچه مرا نیست این پایگاه

ببوسم، بمالم برو چشم روی	که فرمان دهد تا سر کتف اوی
نهانی ندانست بازار اوی	چو ضحاک بشنید گفتار اوی
بلندی گیرد زین مگر نام تو	بدو گفت دادم من این کام تو
همی بوسه داد از بر شفت او	بفرمود تا دیو چون جفت از
کس اندر جهان این شگفتی ندید	ببوسید و شد در زمین ناپدید
غمی گشت و از هر سویی چارجست	دو مار سیاه از دو کتفش برست

مشکلات اقتصادی و سیاسی، نظام حاکم را در بن بست قرار داده اند: نه می‌تواند فشار نظامی را کم کند و نه می‌تواند آرامش نسبی مردم را تأمین کند و مردم را آرام نگه دارد و مثل همیشه بسیار ساده گرایانه و با حماقت ساختاری با مسائل پیچیده اجتماعی برخورد می‌کند و:

سزد گرمانی بدین در شگفت	سرانجام ببرید هر دوز کتف
برآمد دگر باره از کتف شاه	چو شاخ درخت آن دو مار سیاه
همه یک بیک داستانها زدند	بزشکان فرزانه گرد آمدند

چون پیش از این مطالبی را درباره سیرت کارشناسی در ایران زمین و نظریه پزشکی اجتماعی و نوع رأی زدن تئورسین های اجتماعی آورده ایم دیگر آنها را تکرار نمی‌کنیم. فقط این قول سلطان محمود را یادآوری می‌کنیم که پادشاهان چون کودک خود باشند بر وفق مراد آنها باید نظر کارشناسی داد تا کارشناسان از همان سفره غارتی بهره‌مند شوند و مثل ابوریحان و عروضی سیرت بگردانند.

ز هر گونه نیرنگ‌ها ساختند	مر آن درد را چاره نشناختند
---------------------------	----------------------------

چون سیرت کارشناسی به جایی نرسید، دوباره اراذل و اوباش کار را به دست می‌گیرند:

بمان پزشکی پس ابلیس نفت	به فرزانی نزد ضحاک رفت
بدو گفت که این بودنی کار بود	بمان تا چه گردد، نباید درود
خورش ساز و آرامشان ده به خورد	نباید جزین چاره‌ای نیز کرد

بجز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند ازین پرورش

فردوسی دقیقاً موضوع را می‌شناخته و تحلیل کرده است. تصویر او همان مکانیسم شناخته شده بود. به این صورت که جامعه راه اصلاح خود را و نظام سیاسی را نمی‌شناخته است و چاره‌ای نداشته تا آن‌قدر بخورد و چپاول و غارت و آدم‌کشی کند تا در همین روند متلاشی گردد که «مگر خود بمیرند از این پرورش». این نظر فردوسی نیست، این عقاید آرای چاکران نیک ضحاک و کارشناسان سیرت گردانیده است؛ به قول سلجوقیان «یا برآمدن یا فرو ماندن». ضحاک دو راه بیشتر نمی‌شناسد: یکی رها کردن حکومت و یکی ادامه دادن راه. رها کردن حکومت امکان ندارد و راه صلاح‌نشدنی است. پس باید کوره خورشخانه مغز جوانان را تابید تا در آینده چه پیش آید، هر چند که این راه به تهی شدن نیروی انسانی بینجامد.

فردوسی تعجب می‌کند که این چه رأیی است که درباریان صادر کردند و این چه شور و مصلحتی است که موجب «پرداخته» شدن زمین از مردم می‌گردد.

سرنره دیوان ازین جست و جوی مگر نایکی چاره سازد نهان
 چه جست و چه دید اندرین گفت‌وگوی که پردخته ماند ز مردم جهان



فردوسی تا اینجا از اوج دعوی خدایی جمشید و نحوه برآمدن ضحاک دو تصویر به دست داده است. در این تصاویر که دقیقی از وضع زندگی اجتماعی - سیاسی - اقتصادی زمانه خود را ترسیم کرده است، جمشید را تا جایگاه خدا و ضحاک را تا جانشینی پدر تصویر می‌کند. ضحاک که امکانات اقتصادی و نظامی را جذب کرده بود، در حال پیشرفت با مخالفت‌هایی روبرو شد و فشار و اختناق را زیاد کرد. کار ضحاک سخت‌تر است، زیرا خشونت فرهنگ بدوی عرب و ترک در آن بیشتر از خشونت سلسله‌های ایرانی بوده است. و اما جمشید:

راه‌حلهای خورشخانه‌ای

از آن پس برآمد از ایران خروش بدید آمد از هرسوی جنگ و جوش

سپه گشت رخشنده روز سپید	گستند پیوند با جمشید
برونبیره شد فتره ایزدی	به گزی گرایید و نابخردی
پدید آمد از هر سوی خسروی	یکی نامجویی به هر پهلویی
سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک بیامد از ایران سپاه	سوی تازیان برگرفتند راه
شنیدند کانجا یکی مهتر است	بر از هول شاه ازدها بیکرست
سواران ایران همه شاهجوی	نهادند بکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند	وراشاه ایران زمین ساختند

فردوسی که با مطالعه گذشته، شاهد فروریختن ساسانیان بود و آمدن عربها را خوانده بود و حضور آنها را لمس می‌کرد، در شاهنامه فصلی به این کار اختصاص داده و مسائل فرهنگی آن را به‌طور عمیق بحث کرده است. فردوسی از یک سو، با مطالعه گذشته ناظر گستن ایرانیان از ساسانیان و پیوستن آنها به عربها بود و از سوی دیگر، فروریختن ساسانیان و برآمدن اولین سلسله ترکان در شرق ایران را مشاهده می‌کرد.^{۶۰}

در تصویر او به محض اینکه خللی در نظام سیاسی به وجود می‌آید و نوبت به رفتن می‌رسد، از هر قبیله‌ای، سرقبیله و خانی به دنبال نامجویی سپاهی جمع می‌کند و جنگ را پیشه می‌سازد. در شرق ایران این اتفاقات پی‌در پی رخ می‌داد و از هر گوشه‌ای خسروی برمی‌خاست و هر نامجویی هوس حکومت می‌کرد. در زمان او در شرق ایران عبدالملک بن نوح از دنیا می‌رود و بلعمی به صوابدید الپتکین، امیر ترک خراسان، و دیگر بزرگان پسر او نصر را به حکومت انتخاب می‌کند. سران سپاه موافقت نمی‌کنند با برپائی شورش کاخ شاه را غارت، و نصر را از حکومت خلع می‌کنند. آنگاه عم او ابوصالح منصور بن نوح را به جای وی می‌گمارند. الپتکین اعلام استقلال می‌کند، با غلامان خود به سوی غزنین می‌رود تا حکومت غزنویان را برپا دارد. در زمان نوح بن منصور خراسان یکپارچه بین امرا دست به دست می‌گشت. چغانیان، سیمجوریان و غزنویان و سامانیان مدعی خراسان بودند. و این کشمکشها همچنان و پس از آن هم تا عصر سلجوقیان ادامه می‌یابد تا اینکه سلجوقیان

خراسان را از غزنویان می‌گیرند. این مصداق واقعی این سخن فردوسی است که:

بدید آمد از هر سویی خسروی یکی نامجویی به هر پهلویی

این وضع در ایران همیشه وجود داشته است، حتی پس از مرگ فتحعلیشاه شمار زیادی از فرزندان و نوادگان او که تعداد آنان ظاهراً به ۲۷۰ می‌رسید و هریک در گوشه‌ای حکومت می‌کردند هوای پادشاهی در سر می‌پروراندند و قائم‌مقام بسختی توانست ولیعهد رسمی ایران را با کمک دولتهای روس و انگلیس به حکومت بنشانند.

بنا به تصویر فردوسی و تأیید واقعیات تاریخی مردم پیرامون هر کس که امکان دستیابی به قدرت برای او مهیا بود گرد می‌آمدند و می‌خواستند که از قتل او چیزی نصیبشان شود یا به احتمال در جوار او از ستم حاکم پیشین برهند. مردم دسته دسته تسلیم تازیان، سلطان محمود یا هر حاکم قدرتمند دیگری می‌شدند. ولیعهد قانونی سلطان محمود، محمد بود، ولی سپاهیان که زور مسعود را بیشتر دیدند، سلطان خود را کت‌بسته تحویل مسعود دادند. سپاهیان مسعود در دندانقان از گرد مسعود پراکنده شدند و به سلجوقیان پیوستند. بویژه زمانی پشت مسعود شکست که حدود سیصد نفر از گارد جاویدان او به سلجوقیان پیوستند. پیوستن سپاهیان و مردم عادی ایران به جناح مخالف امری معمول بود. حتی گاهی پیش می‌آمد که مردم به علت استقامت در مقابل نیروهای بیگانه مورد شماتت قرار می‌گرفتند. و این در بخارا پیش آمد و آن زمانی بود که بخاراییان در مقابل تعرض ترکان مقابله کردند و در این تعرض بازار عاشقان بخارا که از مستغلات سلطان محمود بود بسوخت، سلطان وقتی بخارا را گرفت مردمان را توبیخ کرد که:

رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد لاجرم شهرتان ویران شد و
مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند تاوان این از شما خواسته آمد، از
آن در گذاشتیم، نگرید تا پس از این چنین نکنید، که هر پادشاهی که

فوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاهدارد، خراج بیايد داد و خود را نگاهداشت، چرا به مردمان نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که از ایشان بیش نخواستند که آن محسوب کرده آید. گفتند توبه کردیم و بیش چنین خطا نکنیم.^{۵۱}

از نظر همکاری رجال ایران با بیگانگان جای هیچ شبهه و تردیدی نیست. این موضوع درباره غزنویان و سلجوقیان صدق می‌کند. ایرانیان با مغولان همکاری کردند— کسانی که به تعبیری در اوایل کار سنخیتی با آدمیزاد نداشته‌اند. تاریخ جوینی و دیگر مراجع گواه این همکاری پیوسته است.

شنیدند کاجا یکی مهنرست بر از هول شاه ازدها پیکر است

و به این دلیل این پادشاه، یعنی ضحاک «مهنر» است و ازدها پرستی ایرانیان در پی او روانه می‌شوند که پر از «هول» و «ازدها پیکر» است. به این تعبیر خوب توجه کنید: نه از آن جهت که صالح و عادل و فرزانه و مردم‌دار است بلکه چون بسیار پر قدرت و ترسناک و ازدها صفت است به او می‌پیوندند. دانستن این موضوع که سپاهیان این ازدها را عمدتاً همان رعایای ایرانی و اربابان آنان تشکیل می‌دادند، انسان را آزرده‌خاطر می‌سازد. لذا شناخت دقیق این بی‌هویتی اقدامی ضروری است بویژه آنکه نمی‌توان جدا از این گذشته زیست. «هویت» امروزی یا به تعبیر استادم، «من» یک تاریخ فشرده است. با شناخت گذشته می‌توانیم آگاهانه با مشکلات آینده برخورد کنیم و احتمالاً راه‌حلهای خورشخانه‌ای برای آنها انتخاب نکنیم.

رفتار سپاهیان یک جامعه نمی‌تواند خارج از ساختار الگوی رفتاری کل جامعه شکل بگیرد. سپاهیان در جامعه‌ای متولد می‌شوند که ساختار الگوهای رفتاری آن از پیش شکل گرفته است و محیط شرایط اجتماعی خود را به آنان تحمیل می‌کند. رفتار فرد سپاهی، همچون کلاف به هم بسته و پیوسته‌ای، با

دیگر روابط اجتماعی، ارتباط دارد. این مسئله یک عمل اجتماعی بود و ارتباطی با نظامیان نداشت. ملاکین و اعیان و تجار و علما نیز همچون رعایا به بیگانگان می‌پیوستند. خوشبینانه‌ترین فرض این است که، چون مردم توان سازماندهی دفاع از خود را نداشتند، بناچار تن به این کار می‌دادند. و این در حالی است که مردم را مسئول بی‌کفایتی نظام ندانیم، نیروهای فکری جامعه نیز به همین نحو بوده‌اند؛ تا امروز برای این شاه شعر می‌گفتند و کتاب می‌نوشتند، شاه که عوض می‌شد، مقدمه کتاب را عوض می‌کردند یا اسم ممدوح را تغییر می‌دادند. ابوریحان و ابوعلی سینا در خوارزم بودند و مورد تعقیب محمود. یکی به دربار آل بویه رفت و یکی به دربار غزنویان. نخستین بار که سلجوقیان به نیشابور آمدند، مورد استقبال علما قرار گرفتند، ولی چون هنوز وضعیت مشخصی نداشتند این استقبال با کراهت انجام گرفت. پس از پیوستن ایرانیان به ضحاک:

ز ایران و از تازیان لشکری گزین کرد گردان هر کشوری

ترکیب قبیله‌ای
سپاه

در تمام دوران اسلامی لشکریان پادشاهان از گروه‌های متفاوت تشکیل می‌شده‌اند. سربازان غزنوی متشکل از عرب و افغانی و هندو و کرد و ترکان غز و خلیج و... بودند، در اصل ساختن ویژگی هریک از این رگه‌های نژادی نیز برای خود علمی بود که بیشتر، برده‌فروشان از آن مطلع بودند و ویژگیهای آنها را از نظر وفاداری، دین، کار، خشونت، هوشیاری و... می‌دانستند. برادران آل بویه از زمره این سربازان بودند که از فشار گرسنگی مجبور به مهاجرت شده^{۶۲} به ماکان کاکی پیوستند و سپس به خدمت مردآویج درآمده و پس از آن به پادشاهی رسیدند.^{۶۳} دیگرانی هم که به سلطنت رسیدند، تفاوت زیادی با اینها نداشتند. ضحاک بعد از جمع‌آوری این سپاهیان:

سوی نخت جمیشد بنهاد روی چوانگشتی کرد گینی بر اوی

از سوی دیگر، جمشید نیز که با همین روابط اجتماعی همسازی دارد، با دشوار شدن حکومت و نگهداری تخت، کارزار را رها می‌نماید و همان کاری را می‌کند که امثال شاه‌سلطان حسین صفوی کردند:

بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه	برفت و بدوداد نخت و کلاه
یکایک ندادش سخن را درنگ	چو ضحاک آورد ناگه به چنگ
جهان را از او پاک بی‌بیم کرد	به آتش سراسر به دونیم کرد

کشتن، آزه کردن، با میخ به دیوار کوبیدن، کور کردن، زندان و قطعه قطعه کردن از ویژگیهای خشونت‌آمیز جامعهٔ قبیله‌ای است. جوامعی که با خشونت طبیعت عادت کرده‌اند و تسلیم طبیعت‌اند، هنوز نیاموخته‌اند که می‌توانند نیروهای طبیعی و نهادهای اجتماعی را مهار کنند و از شدت بدیها بکاهند. در واقع، این نوع رفتار ویژهٔ جوامعی است که هنوز، از نظر حقوقی به مرحله داشتن حقوق اصلاح‌کننده و ترمیم‌کننده نرسیده، جرم را یک پدیده اجتماعی و معلول عوامل پدیدآورندهٔ آن نمی‌دانند، و به تبع، در فرهنگ خود با پدیدهٔ جرم به صورت فردی و شخصی برخورد می‌کنند و نسبت به آن حالت انتقام‌گیری دارند.

نظام حقوقی این‌گونه جوامع از آن جهت ساختاری
مبارزه با
خودکامگی
سرکوب‌کننده دارد که ظاهراً معلول را چنان می‌کوبد که
دیگر سر بر نیاورد. این جوامع با معلول مبارزه می‌کنند و
به علت عقب‌افتادگی فکری از کشف روابط جرم با پدیده‌هایی که زمینهٔ
مساعد بروز آن را فراهم می‌آورند غافل‌اند. مبارزهٔ آنها با نظام خودکامگی
سیاسی هم همین حالت را دارد؛ با خودکامه مبارزه می‌کنند و نه با نظام
خودکامگی، که مورد اخیر نیاز به فرهنگ توسعه‌یافته‌تری دارد.^{۶۴} کسی که
با خودکامه مبارزه می‌کند جرم را یک امر شخصی تلقی می‌نماید و عواقب آن
را متوجه مجرم می‌داند. کسی که با خودکامگی مبارزه می‌کند، جرم را یک
پدیدهٔ اجتماعی می‌داند و باور کرده است که این پدیده با هزاران پدیده دیگر

در ارتباط است.

حق و تکلیف در روابط اجتماعی به وجود می‌آید و توسط گروه اجتماعی تحمیل می‌شود. جوامع انسانی زمانی طولانی طی کرده‌اند تا جرم را از حالت تعلق به فرد جدا کنند و به آن حالتی اجتماعی بدهند. مجرم را متجاوز به حقوق اجتماع می‌دانند و عمل او را یک پدیده اجتماعی تلقی می‌کنند. این گونه تلقی محاسن زیادی دارد. زیرا اجازه می‌دهد جرم را پدیده قانونمندی تصور کنید و بشناسید و اقدامات احتیاطی پیشگیرانه در مورد آن به کار برید. در چنین بُعدی هم از تکرار جرم به طور نسبی جلوگیری می‌شود و هم مجرم اصلاح می‌شود و اگر خودکامگی، جرمی سیاسی و پدیده‌ای اجتماعی تلقی شود، به طور قطع به دنبال زمینه‌های رشد آن و اقدامات پیشگیرانه برای بروز آن می‌روند، سعی می‌کنند آن را بشناسند و عوامل پدیدآورنده آن را بیابند. اما اگر خودکامگی در خود کامه خلاصه شود و با دید فردی و متغیرهای شخصی با آن برخورد گردد، حاکم خود کامه را با خود کامه دیگری جایگزین می‌کنند و این همان روند جمشید، ضحاک و فریدون می‌شود که با خسارتی جبران‌ناپذیر برای مملکت همراه است. مبارزه با خود کامه، مبارزه‌ای انفعالی است که در آن معمولاً همکاری با دولت قطع می‌شود و سپس حالت تخریب به خود می‌گیرد و نهایتاً موجب متلاشی شدن حکومت می‌گردد یا دولت توسط بیگانگان ساقط می‌شود. در حالی که مبارزه با خودکامگی، حالت فعال و سازنده‌ای دارد. کسی که می‌خواهد با خودکامگی مبارزه کند، با تمام زمینه‌های سازنده خودکامگی برخورد فعال و اصلاحی می‌کند و این امر هوش و کار و خلاقیت زیادی را می‌طلبد. تجربه ثابت کرده است که عموماً جوامع دمکراسی لیبرال فعلی در زمان گذشته با خودکامگی مبارزه کردند و شرقیها با خود کامه.

در جوامع اولیه که «حق و تکلیف»، نظام توسعه یافته‌ای در زندگی اجتماعی ندارد. سازمانی برای رسیدگی به امر تخلف از اجرای حقوق تشکیل نشده است و مجرم در چنین نظامی توسط شخص صدمه دیده یا نزدیکان او

این تفکر جبری از اجزای جدایی‌ناپذیر فرهنگ گذشته ایران محسوب می‌شود که محیط مناسبی برای پرورش ضحاک بوده است. ما شاهد جبر ساختاری در جامعه ایران بوده‌ایم، یعنی جبری که در روابط اجتماعی و

قصاص می‌شود. در جوامع پیشرفته‌تر، جامعه با جرم برخورد می‌کند و نه تنها با شخص مجرم. نظام حقوقی ایران تا اواخر دوره قاجار کم و بیش شکل ابتدایی داشت و هیچ سازمان دقیق و منضبطی به صورت نسبی موجود نبود. و آن دستگاه قضایی هم که عموماً در زمینه حقوق مدنی انجام وظیفه می‌کرد، خود مشکل بزرگی بود. در ایران زمان فردوسی و قبل و بعد از آن، زورمندان، صاحب اختیار هم هستند، دفاع از حریم حقوق افراد هیچ‌گونه تضمین اجتماعی ندارد. تضمین حقوق

سیاسی - اجتماعی - اقتصادی افراد، ساختار ویژه‌ای را
 نظام «آزه کشی» می‌طلبد که زمینه آن هرگز در جامعه ایران به وجود نیامده، و ایرانیان توفیق شناختن آن را نداشته‌اند. لذا

کشتن با شمشیر و تبر و آزه و مثله کردن از ابزار اصلی تحمیل اراده قوی‌تر یا تقاص برای جبران تجاوز به حقوق افراد بود. حقوق سیاسی به شکلی که امروز در جهان شناخته شده، در ایران هرگز وجود نداشته است. این‌گونه حقوق هم که از کشورهای توسعه‌یافته تراویده است، به کار کشورهای الگوی رفتاری قبیله‌ای دارند نمی‌خورد، چون حقوق باید در روابط اجتماعی جان بگیرد و تضمین پیدا کند، نه اینکه توسط حقوقدانی طرح یا توسط دیگری تصویب شود. در ایران اگر کسی مخالفت سیاسی می‌کرد، آزه می‌شد. اگر فردی در جوامع قبیله‌ای مورد بغض حاکمان قرار گیرد و آزه و مثله نشود، مورد لطف قرار گرفته است. چون اگر آزه شود و مثله گردد، هیچ ضابطه اجتماعی قادر به دفاع از او نیست. کسانی که می‌خواهند در جوامع انسانی ریشه آزه کردنها را بخشکانند، می‌باید کینه خود را فقط متوجه آزه و آزه کش نکنند، چرا که آزه و آزه کش هردو از پدیده‌های اجتماعی هستند و در محیط ویژه‌ای رشد می‌کنند، علاوه بر توجه به آزه و آزه کش، فکر باید معطوف به محیط رشد جرایم گردد تا توفیقی نسبی در تعدیل آن به وجود آید. جامعه‌ای را که فردوسی تصویر کرده و ویژگیهایی را که برای هریک از گروهها برشمرده است، عملکردی جز این نمی‌توانست داشته باشد که وزیران را بکشند، سر

پادشاهان را در سینی بگذارند و برای یکدیگر تحفه بفرستند یا در کاسه سرهم شراب بخورند یا بر دار بکشند و کور و مثله کنند و...

به ازهش سراسر به دو نیم کرد جهان را از او پاک بی بیم کرد

به این نکته بدقت توجه کنید که وقتی او را با ازه به دو نیم کرد، این تفکر منطقی به نظر می‌رسیده که «جهان را از او پاک بی بیم کرده»، یعنی زمانی که مجرم (بر فرض این که قبول کنیم جمشید در مقابل ضحاک مجرم است) بسختی سرکوب شد، دیگر بیمی نبود که دوباره کسی مزاحم ضحاک شود. این کوفتن و سرکوب مجرم، این تفکر حقوقی سرکوبگر (Repressif) را فردوسی از تلقی ضحاک و جامعه نقل می‌کند. این مسئله از عوارض تفکر قبیله‌ای ماست که هزاران سال طول کشید و تغییر جدی نیافت. در حالی که هم با چشم خود دید و هم با قلم خود نوشت که شخص ضحاک نیز با همان مکانیسم تنبیه شد.

شد آن تخت شاهی و آن دستگاه	زمانه ربودش، چو بیجاده گاه
از اویش بر تخت شاهی که بود؟	بدان رنج بردن چه آمدش سود؟
گذشته برو سالبان هفتصد	پدید آوریده همه نیک و بد
چه باید همی زندگانی دراز	چو گبشی نخواهد گشادنت راز
همی پروراندت با شهد و نوش	جز آوای نرمت نیارد به گوش
یکایک چو گویی که گنرده مهر	نخواهد نمودن به بد نیز چهر
یکی نغز بازی برون آورد	به دلت اندر از درد خون آورد

پیش از این گفته شد که تفکر قبیله‌ای بین قوانین طبیعی و قوانین اجتماعی تمایزی قابل نمی‌شود. و در نتیجه، بر هر دو یک حکم می‌راند و خود را در مقابل هر دو ناتوان و اسیر می‌بیند. در اینجا فردوسی تمثیلی ظریف به کار برده و هر دو قانون را نمایش داده است. زندگی اجتماعی و کشته شدن جمشید را شبیه زندگی طبیعی او دانسته که، همچون بقیه، بآرامی و لطف و مهر متولد و پرورانده شده است، و همان‌طور که همه از بازی روزگار چاره‌ای

ندارند و می‌میرند، او هم اسیر پنجه روزگار شد. اما نکته اصلی:

بکی نغز بازی برون آورد به دلت اندر از درد خون آورد

اگر قبول کنیم که «در هر دوره‌ای افکار حاکم بر عصر محصول جزء جزء مردمی بود که کم و بیش در گمنامی می‌زیستند؛ ولی این عقاید و افکار منتسب به کسانی شد که آن را روشن کردند و متوافق ساختند.»، و اگر قبول کنیم که به تعبیری «مردان بزرگ خلاق و مبدع نبوده‌اند بلکه به منزله قابله‌هایی بودند برای آنچه [قسمتی از] روح زمان بدان آستن بود»^{۶۵}. و این که معرفت افراد در هر زمان با قالبهای اجتماعی خود ارتباط دارد، می‌توان بدرستی پذیرفت که فردوسی در بیان آراء، در ضمن اعلام نظر خود، روحیه زمان را نیز که مرتبط با قشرهایی است که از سلطه عرب و ترک و مفسد عناصر ایرانی به ستوه آمده‌اند منعکس می‌کند. در اینجا ابعاد دیگری از روانشناسی جمعی بعد از آزه شدن جمشید بیان می‌گردد.

روحیه یأس نکته اول بیانگر یأس روانی نسبت به فعالیت‌های سیاسی

است. مبتنی بر اینکه زندگی چه ارزشی دارد، پادشاهی هفت صد ساله و آن همه آوای خوش و پرورش نرم و آنگه در گور خفتن. این تفکر بی‌فایده بودن زندگی دنیا، به دلیل اینکه هنوز بشدت ادامه دارد و در روابط اجتماعی خود را می‌نمایاند، قابل لمس است. این روحیه یأس با روحیه اسیر سرنوشت بودن سازگاری دارد و انسان از فعالیت‌های جدی در زندگی اجتماعی باز می‌دارد، که در نهایت تفکری ضحاک‌آفرین است و موجب ویرانی حیات فعال جمعی می‌شود و فعالیت شبکه اقتصادی را به کمترین حد ممکن می‌رساند.

نکته دوم این که بعد از آن همه مهر گسترده‌ای که طبیعت نسبت به آدمی دارد بیکباره:

بکی نغز بازی برون آورد به دلت اندر از درد خون آورد

درواقع این همان روحیه‌ای است که در نزد ما به روحیه جبری و تسلیم سرنوشت شدن، و به تعبیری قضا و قدری، معروف است. و آن این که سرنوشت کارها از دست بشر بیرون است (خلط قوانین طبیعی با قوانین اجتماعی و تحمیل نتیجه اولی بر دومی). و چون این بازی نغز از تصرف بشر خارج است، چاره‌ای جز تسلیم در مقابل حوادث زندگی متصور نیست.

امروز «می‌دانیم» که باید و می‌توان با نهادهای اجتماعی برخورد مسئولانه و فعالی داشت و آنها را اصلاح کرد. اما صرف دانستن برای عمل کافی نیست، و این صرف دانستن را ما از سرنوشت ملت‌های دیگر آموخته و خوانده‌ایم. زمانی این «فقط دانستن» می‌تواند مفید باشد که با روحیه‌ای ویژه تبدیل به سنت رفتاری اجتماعی برای اصلاح نهادها گردد، که این امر خود نیاز به زمان و توسعه فرهنگ ویژه‌ای دارد که پیش‌بینی تحقق آن امکان ندارد. جامعه زمان فردوسی نه تنها در سنت خود چنین روحیه‌ای را نمی‌شناخته، بلکه از دانستن صرف آن هم محروم بوده

جبر ساختاری است. در نتیجه در مقابل این مشکلات اجتماعی چاره‌ای جدی نمی‌شناخته و تنها ابزارش پناه بردن به خداوند بوده است. آثاری که نویسندگان معاصر فردوسی به جای گذاشته‌اند، مملو از این روحیه تسلیم و یأس است. توسعه این فرهنگ، در واقع، به معنی عقب‌نشینی فرهنگ عقلانی است (که از مبانی نظام جوامع صنعتی به شمار می‌رود). فرهنگ عقلانی، ابزار مشاهده و محاسبه و تجدید نظر در گذشته و پیش‌بینی و تجربه‌پذیری و اصلاح بینش را با خود دارد. فرهنگ جبری از این جهت در نقطه مقابل آن قرار می‌گیرد و این ابزار تصمیم‌گیری را به روزگار سپرده است.

یکی نغزبازی بیرون آورد به دلت اندر از درد خون آورد

این تفکر جبری از اجزای جدایی‌ناپذیر فرهنگ گذشته ایران محسوب می‌شود که محیط مناسبی برای پرورش ضحاک بوده است. ما شاهد جبر ساختاری در جامعه ایران بوده‌ایم، یعنی جبری که در روابط اجتماعی و

پدیده‌های اجتماعی دارای حیات بوده و عمل می‌کند است. این حالت حیرت و قضا و قدری منفی و جرافات و افعال غیرمقابل آثار حیات جمعی، در فرهنگ گذشته‌ها و در روابط اجتماعی شکل‌سازمان یافته‌ای به خود گرفته بود و آن قدر پیش رفته بود که علمی به نام علم نجوم رشد معتنا بهی کرده. منجمان بزرگی پیدا شدند و حتی بدین خاطر رصدخانه هم تأسیس کردند تا براساس اطلاع از کیفیت حرکت ستارگان، رخدادهای اجتماعی را پیش‌بینی کنند و خوشبختی و بدبختی افراد را باز گویند و شکست و پیروزی در جنگ را از پیش تعیین نمایند و ...

فردوسی نتیجه می‌گیرد که این تحولات انجام شده، بازی روزگار است، هر چند که می‌توان از شاهنامه دلایل بسیاری آورد که براساس آن فردوسی برخوردار فعال و مسئولانه‌ای نسبت به زندگی اجتماعی داشته که این خود با قضا و قدری عرفی منافات دارد. ولی در اینجا این حالت یأس از روزگار غدار و چرخ کجمدار در گفته‌های وی مشهود است. این روحیه حاکم مطلق بوده است و پراحتی نشانه‌های آن را می‌توان تا دوران اخیر به دست داد. زمانی که از روسها شکست خوردیم، ادیب بزرگ و نخست‌وزیر ایران قائم مقام فراهانی گفت:

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بنازی گمرازی این بازیچه‌ها بسیار دارد...

این امر یک پدیده فرهنگی است و از نظر ساختاری با ظهور فساد نظام سیاسی مستقیماً مرتبط است و شناخت دقیق آن نیز ضرورت دارد. یافتن شواهد تاریخی برای تأیید حضور فعال این پدیده در ساختار حیات جمعی ما کار بسیار ساده‌ای است. شواهد زیادی را می‌توان از آثار بیهقی، جوینی، خواجه نظام الملک، امام محمد غزالی، خواجه نصیرالدین طوسی، عنصرالمعالی، حمید بن منصور و ... در این زمینه به دست داد. حیات این تفکر چنان گسترده و مخرب بود، که شخص فردوسی علیه آن پرخامست:

چنین داد پامخ سپهر بلند	کنه ای فرد داننده بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد	چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهره‌ناره ای برتری	روان را بدانش همی پروری
خور و خواب و زای نشستن تراست	به نیک و به بد راه جستن تراست
از آن خواه راحت که این آفرید	شب و روز و آیین و دین آفرید

این تفکر جبری و این انفعال از ویژگیهای جوامع قبیله‌ای است و با عناصر دیگری از جامعه قبیله‌ای که تا اینجا به تناسب تضاویر فردوسی رسم شده، بستگی تام و تمام دارد. نمونه بر خوردی که فردوسی با رفتن جمشید دارد، رشیدالدین وطواط با رفتن آتسر خوارزمشاه می‌کند.

شاه فلک از سیاست می لرزید	پیش توبه طبع بندگی می برزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	تا آن همه مملکت بدین می ارزید ^{۶۶}

خاقانی می‌آورد که «پیش آسیب صواعق حادثات چه بنگه موری و چه تخت هواپیمای سلیمانی، چه قله قاف سیمرغی، چه کاسه سرامیر کاسانی، چه کاشانه وزیر کاشانی...»^{۶۷} بیهقی نظر رود کی را با تأیید می‌آورد که:

بسرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونش باید رفت	گرچه اکنون خواب بر دیناست ^{۶۸}

این مسئله برای تخریب نظام فعال اجتماعی یا جلوگیری از فعال شدن نظام اجتماعی و حیات جمعی بهترین ابزار فکری ممکن است و «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت، خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که چنان نروند، که با قضا مغالبت نرود»^{۶۹}. زمانی که سلجوقیان آمدند و مسعود را شکستند، بیهقی آورد:

چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که
سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و

دولت همه اتفاق خوب است. و کتب سیر و اخبار بیاید خواند... تا زود زود زبان فرا این بادشاه محتشم دراز کرده نباید و عجزی بسدوباز بسته نشود هرچند درو اسنیدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد غرّ ذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بد نخواهد کرد.^{۷۰}

بی تردید این تفکر به تن هر جامعه‌ای وارد شود، ضحاک از آن سر برمی‌آورد، زیرا افراد را در مقابل نظام اجتماعی فاسد که دست‌ساز خودشان است خلع سلاح می‌کند و سلاح را به خارج از حیطة آنها می‌برد. در جامعه فاسد حکم با مفسد است. جوامعی که نظام سیاسی - اجتماعی خود را اصلاح کردند، به‌طور قطع، این نوع تفکر را به‌صورت عام نفی کردند و خود مسئولیت را به‌دوش کشیدند. اصطلاحات زیادی در ادبیات آن زمان به‌چشم می‌خورد که همه حکایت از رواج وسیع و ساختاری این تفکر جبری انحطاط‌برانگیز دارد، مثل المقدر کائن^{۷۱}، چون سعادت آید همه کارها فراخور آید^{۷۲}، بکل قوم یوم^{۷۳}، لا مردة یقضاه الله^{۷۴}. این نمونه‌ها در آثار آن زمان واقعاً موج می‌زند. در بیشتر صفحه‌های کتاب بیهقی می‌توان نمونه‌هایی از آن را دید^{۷۵}. زمانی مسعود یکی از سرداران بزرگ خود را به ستم می‌کشد، بیهقی اشعاری را درباره مرگ او نقل می‌کند که مشابه اشعار فردوسی در مورد رفتن جمشید است:

مهران جمان همه مردند	مرگ را سر همه فرو بردند
زیر خاک اندرون شدند آنان	که همه کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز	نه به آخر به جز کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند	و آنچه دادند و آن خوردند ^{۷۶}



با تسلط ضحاک بر تخت شاهی «نمونه عالی» حکومت ایرانی بر ارکان کشور استوار می‌گردد و تمامی ویژگیهایی که عموماً این نوع حکومتها دارند در آن جلوه گر می‌شود.

نهان گشت کردار فرزنانگان	برآگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند	نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز	به نیکی فودی سخن جز به راز

دست لشکریان و اوباش و اراذل به جان و مال مردم باز و جادو، خرافات و حماقت ارجمند می‌گردد به علت اختناق، سخنان بازگوکننده حقیقت جز در پنهانی محل ابراز نداشت. منظور فردوسی از «دیوانگان» همان لشکریان و فرصت‌جویان اند، همانها که جمشید را رها کردند و به ضحاک پیوستند.

غارت همشهریان، شیرینترین طعمهٔ ایرانیان، امروز زیر حکومت ضحاک ممکن و میسر شده است. قبلاً نحوه گرد آمدن مردم را پیرامون کسی به عنوان لشکری و سهم آنها را در به حکومت رساندن او شرح دادیم، در اینجا بیشتر بر روی این نکته تأکید می‌کنیم که بافت جمع شدن این «دیوانگان» چگونه بوده است و فارغ از امیرشان چه می‌کرده‌اند. شکل ساختاری به امیری رسیدن در نمونهٔ احمد بن عبدالله خجستانی بیشتر جلوه‌گر بود و نمونه ساختاری خود ارتش در شواهد زیر:

بیهقی از سپاهی صحبت می‌کند که امیر بغداد برای پس
بافت
 گرفتن کرمان فرستاده بود. این سپاه در بدو حرکت پنج
ارتش دل انگیز
 هزار نفر بود «برفتند با سواری پنجهزار، و در راه مردی
 پنجهزار دل انگیز به ایشان پیوست»^{۷۷} سپاه «دل انگیز» یا مردان دل انگیز
 اوباش داوطلبی بودند که از میان رعایا گرد می‌آمدند و به سپاه می‌پیوستند به
 این امید که جایی را غارت کنند. هر چند ضحاک گناهکار است، نباید از
 نقش این «دل انگیزان» که هم ضحاک را به حکومت می‌نشانند و هم افراد
 هموطن خود را غارت می‌کردند غافل ماند. افراد سپاه را به‌طور معمول رسم بر
 این بود که اگر غارتی یافت نمی‌شد، دربار را غارت کنند. و اگر شاه در
 تقسیم غذایم طمع می‌ورزید، خود در معرض بی‌اعتنایی و به احتمال غارت
 قرار می‌گرفت. یکی از مکانیسم‌هایی که جلوی غارت و کشته شدن شاه را
 می‌گرفت این بود که لشکر از نژادهای مختلف تشکیل شود و هریک از آنها
 جداگانه در مقابل یکدیگر قرار گیرند. در واقع چیزی که مانع غارت می‌شد،
 دسته‌بندیهای مختلف لشکر بود و نه حس وفاداری به شاه و مملکت.

شرف‌الدوله دیلمی پسر عضدالدوله درگذشت و برادرش بهاءالدوله
 به جای او نشست. روز «بعد از مرگ شرف‌الدوله، افراد سپاه جمع آمدند تا با
 بهاءالدوله بیعت کنند و عطایای خود را دریافت دارند، بهاءالدوله با آنان
 سخن گفت و اظهار داشت که در خزانه مالی نیست که بتوان به همه عطا
 کرد، و وعده داد که ظروف زرین و سیمین که در خزانه وجود دارد بشکند و

از آنها دینار و درهم ضرب کند و عطایای ایشان را بدهد. روز دیگر، سپاهیان به قصد مطالبه مال به در خانه بهاء الدوله آمدند، اما چون او را دیدند که به رسم سوگواری نشسته چیزی نگفتند...»^{۷۸} ظروف خزانه را از ترس غارت شکستن و به سپاهیان «عطایا» دادن پرمعنی تر از غارت است. و همین بهاء الدوله را می بینیم که در راه خوزستان به فارس، در سال ۳۸۰ زیر دید مستقیم فردوسی به ارجان می رسد «و بر آن چیره شد و اموال موجود در آن را که بر یک هزار هزار دینار و هشت هزار هزار (هشت میلیون) درهم بالغ می شد، به علاوه مقادیر بیشماری جامه و جواهر به دست آورد. سپاهیان چون از این اموال خیر یافتند بر او شوریدند، بهاء الدوله ناچار هرچه بود به آنها داد و برای خودش چیز قابل توجهی باقی نماند»^{۷۹}.

یکی دیگر از ویژگیهای ارتش ایران این بود که مرخص کردن آنها نیز کار ساده‌ای نبوده است. چون دسته جمعی دست به غارت می زدند و چون حد و مرزی هم وجود نداشت، همین طور می رفتند و به غارت ادامه می دادند. زمانی ملکشاه می خواست تعدادی از لشکریان را ترخیص کند، یکی از دلایل ممانعت خواجه نظام الملک همین فتنه بعدی لشکریان بود.

غیر از این گونه غارتها، شاهد دزدیهای سازمان یافته در زیر نفوذ همین سپاهیان هم هستیم. از جمله ابن شیرزاد، سردار خلیفه، با ابن احمدی دزد معروف قرار بسته بود که آزادانه دزدی کند و هر ماه پانزده هزار دینار به ابن شیرزاد بپردازد او هم خواب راحت از مردمان سلب کرده بود.^{۸۰} بیهقی در مورد پسر کاکو که در خراسان هوس حکومت به سرش زده بود می آورد که مردم گرد کرد و بعضی از ترکمانان، قزلیان، بغمریان، بلخان کوهیان گرد او آمدند که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت.^{۸۱} کلیفورد به تأیید مآخذ معتبر تاریخی نتیجه می گیرد که غارتیان از چهار گوشه جهان برای غارت زیر پرچم غزنویان گرد آمده بودند.^{۸۲} رسم این سپاهیان چنان بود که هر کجا را غارت می کردند چهار پنجم اموال غارتی را بر می داشتند و یک پنجم نیز سهم پادشاه بود.^{۸۳} ظاهراً خمس تقسیم می کردند!

نکته جالب دیگر در بافت لشکریان این بود که رؤسای آنها به‌طور معمول از خود برده و غلام داشتند و گهگاه تعداد آنها به‌حدی می‌رسید که در آن زمان لشکری هولناک را تشکیل می‌داد. شخص الپتکین پس از سرپیچی از فرمان سامانیان با غلامان و دل‌انگیزان حکومت تشکیل داد و نمونه‌های دیگر آن دو سردار بزرگ محمود به‌نامهای اریارق و آسفتکین بودند که مسعود برای جلوگیری از تکرار تجربه الپتکین هر دو را نابود کرد. از نظر ساختار ذهنی این لشکریان به‌طور معمول بی‌ریشه بودند و علاقه‌ای به آب و خاک خاصی نداشتند و به معنی واقعی بی‌وطن بودند؛ به دنبال چراگاه به هر منطقه ثروتمندی هجوم می‌بردند؛ از نظر فرهنگی، دارای فرهنگ کشاورزی و دامداری بودند و به آثار تمدن علاقه‌ای نداشتند؛ هم به سپاه مخالف می‌پیوستند و هم در صورت لزوم رئیس خود را می‌کشتند. این لشکر از نظر فرهنگی معجونی بود که مشکل می‌توان برای توصیف آن نامی یافت. گمان می‌کنم بهترین تعبیر را فردوسی به کار برده که از نزدیک ناظر و شاهد اعمال آنها بوده است. وی آنها را دیو می‌نامد. سلطان محمود وقتی می‌خواست خاک هندوستان را به توبره بکشد از این گونه مجاهدین بیست هزار بیست هزار همراه می‌برد. به همین دلیل است که فردوسی می‌آورد که کام دیوانگان برآورده شد.

بیهقی نظری مشابه نظر فردوسی را از شاعر دیگری در موضع تعویض سلطنت محمود به محمد و از محمد به مسعود می‌آورد و با ذکر آن اشعار اشاره به توصیف جامعه ایرانی دارد. در این جابجایی اجحاف زیادی به نسل پدربان یا محمودیان توسط پسران یا مسعودیان شد که بیهقی رندانه از زبان لیشی می‌آورد:

کاروانسی ازری به سوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر فنطره شد

گله دزدان از دور بدیدند چو آن

هر یکی زیشان همی گفنی که یکی فوره شد

آنچه دزدان را رأی آمد بردند و شدند
 بُد کسی نیز که با دزد همی بکسره شد
 رهروی بود در آن راه درم بافت بسی
 چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
 هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب
 کاروانی زده شد کار گروهی زده شد^{۸۵}

خود بیهقی کراراً لشکر غزنوی را این گونه توصیف می‌کند «و چون شب شد آن
 ملاعین بگریختند و همه شب لشکر منصور به غارت مشغول بودند و غنیمت
 یافتند»^{۸۵}. و در نبردی دیگر «برده و غنیمت را حد و اندازه نبود»^{۸۶}. نکته
 دیگر این که مسئولین لشکر هنگام مواجب و سهم غارت گرفتن تعداد
 لشکریان را زیادتر از حد واقعی منعکس می‌کردند و زمان جنگ و مأموریت به
 آن میزان نفر نداشتند.^{۸۷}

مسائل این بُعد از زندگی اجتماعی و فساد آن، آنقدر زیاد و غیرقابل
 تحمل شده بود که فقها در مسائل لشکری دخالت می‌نمودند و فتاوی صادر
 می‌کردند. شخص غزالی در احیاء العلوم می‌گوید که مسائل فقهی زیاد است و
 فروع بی‌شمار دارد و من در مقام آن نیستم که همه آنها را در اینجا بیان
 کنم. در اینجا فقط مسائلی را بیان می‌کنم که مبتلا به عموم است و به قول
 خودش بلوای عام دارد. تا مردم عامی حکم این گونه مسائل را بدانند و از دین
 خود حراست کنند.^{۸۸} راجع به غزالی این نکته را مفروض قطعی گرفته‌ایم که
 وی از نظر فرهنگی تقریباً معاصر فردوسی است. با توجه به این دو نکته غزالی
 در فصلی که به آداب خرید و فروش می‌پردازد، تا حلال آن را از حرام آن جدا
 کند می‌نویسد: «و اما لشکریان — از ترک و ترکمان و عرب و کرد — و دزدان
 و رباخواران و ظالمان و هر که بیشتر مال او حرام بود، نباید که چیزی از آن چه
 در دست ایشان است مُلک گیرد، برای آنکه حرام است مگر آن که بعینه
 بشناسد»^{۸۹}. کار این لشکریان در فساد به جایی رسیده بود که غزالی لباس
 لشکری را معادل ظلم تلقی می‌کرد و به‌طور قطع معاملات آنها را حرام

می‌دانست. ^{۹۰} البته احیاء العلوم از این جهت نیز گنجینه منحصر به فردی است که بیانی به صورت غیرمستقیم از روانشناسی اجتماعی و رفتار عمومی دارد، فساد را گسترده و عالمگیر می‌داند، دایره کار را از حد تحلیل فعلی نیز گسترده‌تر می‌داند و نقش مردم را به صورت قطعی در آن ذکر می‌کند. در نظام سیاسی نیز غزالی به صراحت رفتار مردم را در شکل دادن به حکومت ذکر کرده است. آنجا که می‌گوید: «یک روز جور رعیت برابر است با صد سال جور سلطان» اشاره به همین روابط اجتماعی مردم و فساد پیکره اجتماع دارد. در این که دست دیوان در ظلم باز بوده، بیهقی و غزالی و... با فردوسی هم عقیده بوده‌اند.

غارت زنان و بیچه‌ها و اثر اجتماعی آن

دوبا کیزه از خانه جمشید	برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هردو خواهر بدند	سربانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز	دگر با کدامن به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان	بدان از دهافش سپردندشان
به پروردشان از ره جادوشی	بیاموختشان کزی و بدخوبی
ندانست خود جز بد آموختن	جز از کشتن و غارت و سوختن

در جامعه‌ای که حقوق اجتماعی - سیاسی - اقتصادی مردان شناخته شده نیست، حقوق زنان نیز به طور حتم پایمال می‌شود. در تاریخ ایران مسائل حرمسرا و ربودن زنان و سپردن آنها به جباران، مسئله‌ای عادی است. سلطان مسعود خانه‌ای جهت فساد درست کرده و به دیوارهای آن انواع تصاویر زنان عربیان را رسم کرده بود تا قدرت تصویرسازی ذهن او را تقویت کند و میدان تخیلش را توسعه دهد تا تحریک خویشتن آسان کند. این گونه کارها تا زمانهای اخیر هم ادامه داشت، ناصرالدین شاه دستور داده بود که تحقیقی در انواع نزدیکی و استیفای لذات کنند که این کار در مجموع تبدیل به رساله